

احمد حسن زاده
مِستَر جِیْکاک

نشر
تیمار

فهرست

مستر جیکاک / ۹

طلوع / ۴۱

منتظران / ۷۷

کودکان در خاک / ۹۷

دالو / ۱۱۳

قلعه / ۱۲۱

مِستَر جِیکاک^۱

یادم می ماند

همه‌ی این‌ها یادم می ماند این کارهایی هم که حالا می‌کنید، یادم می ماند نه خیال‌شان نمی‌بینم! این حوسردی و قیحانه‌شان، همه‌اش یک‌سر حلو چشمم می ماند، این عطر سوران پیدن^۲ و باروت صداها تو گوشم می ماند این صدای ونگه‌ی کش‌دار تو گوشم تا اند می ماند پاهای ماه‌گل را می‌بینم که روی رمین کشیده می‌شود یادم می ماند تمان‌قِری گُل‌گلی‌اش را هم می‌بینم حالا چشم‌ها و لب‌های طریفش را هم می‌بینم همین‌ها بود که آفت رد به حاتم این‌ها را می‌بینم و یادم می ماند یادم می ماند که این حراب‌شده چه بر سرم آورد چه‌طور سرم را سوراخ کرد

^۱ نام مستر حکاک، برای مردم مناطق بخت‌خیز و عساکر خوب، نامی کاملاً آسانس، نامی که به نماد سادی، برینگ‌ناری و حناول از راه حله‌گری و حاسوسی تبدیل شده است نا گذشت فریب نه ۶۰ سال، مردم این مناطق به کسانی که به برینگ، مکر، حله‌گری و البته سانسمداری نا مفهوم خاص کلمه مشهورند، لقب «حکاک» می‌دهند «محر حکاک» مامور سازمان اطلاعاتی «انلیخت سروس» انگلس بود که سال‌ها در مناطق خوبی ایران به حاسوسی می‌پرداخت و برنامه‌های دولت مسوعش را اجرا می‌کرد پس از گذشت این همه سال، هنوز در خوب ایران، وفی می‌خواهد کسی را به‌کانه فرسکار و حله‌گر بخواند، می‌گویند «حلی حکاک!»

نا من می ماند بوی پیدن، چوگ و چویل^۱ هم تو دماغم بود این بوها در دماغم می ماند از عشق ماه گل مست بودم ناهیده ها^۲ دیا را بر سرشان گذاشته بودند صدای شان در گوشم می پیچید و نا آن صدای مرمر درهم می آمیخت و کش می آمد مثل رپ رپ آن همه تصگ که هسور تو گوشم می پیچد و تو گوشم می ماند نا مُراد از آنادی بیرون آمده بودیم، گردش می کردیم من که نه، مراد دلش می خواست گردش کنیم من هم محسور بودم همه ها نا مراد ناشم آن رور اصلاً دل و دماغ هیچ کاری نداشتیم، ولی حال من که اهمیتی نداشت اگر هم می خواستم و حالی دست می داد، دلم می خواست نا ماه گل بروم به این که پیش مراد ناشم و مدام هم دست به سینه کارش نایستم و گوش به رنگ ناشم که چه می خواهد و چه نمی خواهد آدم اگر جنگل هم می رود یا می رسد به کوه و صحرا، بهتر است نا یارش باشد تا دست بیدارد تو رلف یارش و به طبیعت نگاه کند رور قلش ماه گل را دیده بودم رتم پشت پرچین شان پهان ماندم تا موقعش برسد آخر هر رور، هسور شب تو آسمان بود که می رفت تو قاش^۳، شیر گوسفدها را بدوشد تو آن سرما آن قدر ماندم و سگ لردم تا این که بردیک های صبح، تو گرگ و میش هوا پیدایش شد نا همان دیگ بررگ مسی همیشگی که شیر گوسفدها را تو آن می دوشید هر صبح، صبح هم نه، شب، شب هایی که سرما مثل پیچک به تن آدم می پیچد، می رفت که پستان گوسفدها را چنگ برید گوسفدها را که می دوشید و راهی می کرد، تاره ناید قاش را حارو می رد هر رور تا رانو در پشگل فرو می رفت و بعد که می آمد پاهایش را بشوید، از دور می دیدمش آن دو حط مواج سفید، آتش به حگرم می نشاند آن دو حط، آن دو موج نا آرام تا

^۱ نام گاهان معطری که معمولاً در کوه دنا ناف می سوزد

^۲ پرندگان

^۳ آغل گوسفدان

روحم را آتش رد آح، بمیرم برای تو ماه گل آن گوبه های گل انداخته ات، گردن کشیده ات، دست هایت، هُرم گرمایت، بمیرم برایت ماه گل یادم می ماند این صداها که در شیکج گریه هایت می پیچد، یادم می ماند عریرکم مثل صدای آن رور که همیشه در یادم می ماند آن عُرُره ی ناتمام همان که کم کم اوح گرفت

اول من صدا را شنیدم مُراد بعد فهمید از روی سگ بلند شد و به جنگل نگاه کرد بعد هم مرا دید و تراق شد ناید همیشه، این طور وقت ها چیری می گفتم «شما هم می شنوید؟»
- ها، تاره شروع شد

تاره بود صدا از صبح هنگام می آمد، اما قطع شده بود صدا مثل فریاد یا هق هق کسی بود که ناگهان اوح می گرفت و دوباره به سکوت می نشست کمی بعد، مثل ربحموره ی آرام یک رن شروع می شد و بعد از چند فریاد بلند، دست آخر نار می افتاد به هق هق

قبل از برحاستن دوباره ی صدا، مراد کنار رودخانه دراز کشیده بود سرش بردیک چاله ی آتش بود موج ملایم گرما آرام می نشست روی صورت و گردن و سینه اش من هم دست به سینه کارش ایستاده بودم همیشه پیشش دست به سینه بودم این را هم یادم می ماند اول من صدا را شنیدم مراد حواب بود یا تو رؤیا، نمی دانم؛ اما وقتی که شنیدم، به روی خود بیاوردم آن وقت داشتم به قول های مستر فکر می کردم به چیرهایی که گفته بود قول های مستر هم یادم می ماند فقط ناید دوام می آوردم مراد چشم هایش را بار کرد لخطه ای به برف نشست بر کوه دنا حیره شد کمی بعد، سمت من چرخید می دانستم برای چه نگاه می کند، اما خودم را به آن راه ردم شک داشتم نمی دانستم صدای چیست صدا مثل عُرُش و روره ی ماشین بود مثل همین و بگه ی کش دار که حالا تو گوشم است و تا همیشه